

## احاطه نفس کمال یافته بر همه موجودات

انسانی که دارای نفس ناطقه است میرسد به جایی که تمام موجودات را مشاهده میکند...



انسانی که دارای نفس ناطقه است میرسد به جایی که تمام موجودات را مشاهده میکند؛ و تمام موجودات را در وجود خود منطوق می بیند. از باب مثال فرض کنید: ما جماعتی که در اینجا دور هم نشستیم ایم، ما بدنی داریم و ماده ای؛ این جای شک نیست؛ دستی داریم، پائی داریم، چشمی داریم، که با آن اعمالی انجام می دهیم؛ می رویم، می گیریم، یکدگر را می بینیم. و غیر از این هیكل ظاهر، ما با حواس ظاهری خود از یکدگر چیزی را ادراک نمی کنیم؛ ولیکن حقیقت ما و واقعیت ما، همین بدن ما نیست. ما افکاری داریم، ادراکاتی داریم، دوستان و آشنایان را در ذهن خود می شناسیم و می یابیم. اگر بنا میشد که ما یک نورانیت و صفاتی داشتیم که همانطور که چشم به دوستان می اندازیم ظاهر آنها را می بینیم، از تمام محتویات مغز و فکر و ذهن و حقیقت و عقیده و صفات و نیات آنها خبردار میشدیم؛ و اگر دوستان ما و خود ما، همه موجودات مُتلاشه و متشعشه نورانی مثل بلورها و آئینه ها بودیم که هیچ موجودی از حقائق ما، از موجودات دیگر و حقائق آنها محجوب واقع نمی شد؛ پس ما همه را ادراک میکردیم، و همه همه را ادراک میکردند. علت اینکه من از علوم شما خبر ندارم! شما از علوم دوستان خبر ندارید! شما از خارج این مسجد که در آن نشستید اید بی اطلاع هستید! شما از فردا خبر ندارید! این حجابهای مادی است. اگر زمان و مکان برداشته شود و حجاب ماده از بین برود، تمام موجودات هم اکنون برای شما حاضرند! و شما برای دوستان حاضرید! و هر دوستی برای دیگری حاضر است! پس بنابراین دیگر حجابی نیست؛ هیچ موجودی از موجود دیگر محجوب نیست.

انسان که دارای نفس ناطقه است، در اثر تکامل قوا و استعدادهای نهفته خود میرسد به جایی که تمام موجودات را ادراک می نماید؛ و تمام حقائق عالم و عقول و صُور و معارف الهیه در وجود او منطوق میگردد. همانطور که انسان در اصل پیدایش بی گره و صاف بود و در جایی بود که «یکی بود؛ یکی نبود؛ غیر از خدا هیچکس نبود.» یعنی یکی بود و آن خدا بود؛ و یکی عددی نبود، بلکه وحدت او وحدت بالصرافه بود؛ و بنابراین مقدمه، وجود مقدس خدا، غیری در جهان نگذارد، و غیر از او هیچ موجودی در عالم نبود؛ همینطور باید به مقام اولیه خود بازگشت کند. چون نور نفس ناطقه که در عالم توحید بود و در مقابل تشعشع انوار حضرت احدیت جل و عز دارای سعه و احاطه بود، به عالم صورت و سپس به عالم ماده تنزل کرد و در عالم کثرت ظهور پیدا نمود؛ مانند نور سَره و خالص، چون کنگره هائی که در بالای عمارت ها برقرار می کنند، تکثر پیدا نموده و این اختلافات پدید آمد.

با منجیق همت استوار و اراده متین و با پیمودن راه خدا و ورود در عالم تزکیه نفس اماره و بستن بار سفر لقاءالله، باید این کنگره را درهم کوبید؛ و این دوئیت و انانیت و استکبار را به خاک نسیان مدفون ساخت، تا دوباره به همان مقام توحید و صفا و طهارتی که انسان در مبدأ خلقتش بود مراجعت کند، و کماکان چون گوهر درخشنده تابناک گردد، و چون آفتاب فروزان، نوربخش عوالم و محیط بر آنها شود. بخواهیم یا نخواهیم باید برگردیم، بازگشت و معاد امری است غیر قابل تخلف؛ ولیکن اگر با اختیار و اراده حرکت کنیم چه بسیار عالی و ارجمند است.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود \*\*\* ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  
ترا ز کنگره عرش میزند صغیر \*\*\* ندانمت که در این دامگه چه افتادست  
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین \*\*\* نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است  
(دیوان حافظ طبع پڑمان ص10)